

روشنفکر و روشنگر کسیست که فکری و ایده ای از خودش دارد و تلاش می کند که با افروختن سراسر وجود و هستی خودش به زایش فکر و ایده اش بکوشد و نه تنها مغز و شعور فردی خودش را نورانی کند و بتواند چراغی فرا راه خودش داشته باشد؛ بلکه دیگرانی را نیز که اطرافش هستند، می تواند در پرتو نورانی بودن افکار و ایده هایش مدد رساند تا آنها، پیش چشم خود را ببینند و بتوانند راه خود را بجویند و بیافرینند. روشنگری آویزان شدن و بازماندن به حقایق قرآنی و اسلامی و مارکسیستی و مدرنیته ای و پست مدرنیستی و امثالهم نیست. روشنگری، سوختن در هیزم افکار و ایده های خویشزاییده ی فردیست.

« از جهل زندگی پرور من تا دین و دانش جانستان و خونریز مالکین حقیقت »

ساقط کردن هر آتوریته و مرجعیتی، دقیقاً به معنای آنست که انسان، مغز و نیروی فهم و شعور و تجربیات فردی اش را برای یافتن پاسخ پرسشهای خودش به کار ببرد. فرض کنیم انسانی می خواهد بداند که آزادی چیست؟ قبل از اینکه به سراغ متفکران و فیلسوفان و انبیاء و غیره و ذالک برویم؛ بایستی « مفهوم آزادی را از تاریخ تحولات معنایی آن » متمایز کنیم تا خودمان بتوانیم بی واسطه در باره ی آن بیندیشیم. اگر قبل از آنکه مغز خودمان را در یافتن پاسخ به کنکاویدن و اندازیم؛ بلکه یگراست به سراغ تعاریف دیگران برویم، این خطر هست که نظر ما در باره ی آزادی، نظری نباشد که ما خودمان بر شالوده ی تجربیات و تاملات فردی به دست آورده ایم، بلکه دیگری در مغز ما به جای ما اندیشیده و اندیشه های خودش را به نام ما اتیکت زده باشد. یا به عبارت بهتر؛ همان حرف: « هر چی آقا گفت! » از آب در می آید. وقتی می گوئیم با تکیه به تجارب و اندیشیدنیهای فردی خودمان به تعریفی فردی از مفهوم آزادی برسیم، آنگاه پس از رسیدن به معنای فردی خودمان از مفهوم آزادی تلاش می کنیم که به محک زدن آن در صف آرای فکری با دگر اندیشان بکوشیم و ببینیم که آنها چه دیدگاههایی در باره ی آزادی داشته اند و دارند که با تجارب ما همخوان نیستند یا اینکه چشم اندازهای دیگری را از مفهوم آزادی تجربه کرده اند که ما نداشته ایم. درست از همین مقایسه ها و سبک و سنگین کردنها و جوینده گیها و پرسیدنهاست که استقلال اندیشیدن فردی ما حفظ می شود و ما برای سنجشگری و رسیدن به پاسخ پرسشهایمان هیچ نیازی نخواهیم داشت که به کسی اقتدا کنیم و حرف او را حجت تام بدانیم. پیامد چنین کاری آنست که ما خودمان مسئول و سنجشگر هر آن چیزی هستیم که با مغز خودمان به آن رسیده ایم و هرگز نیز دیگران را به گمراه کردن خودمان متهم نخواهیم کرد. اگر اشتباهی کرده باشیم با گشوده فکری بدون هیچ تعصبی به بازاندیشی و فراتر کاویدن تلاش خواهیم کرد. ولی تقلید بر صغارت انسان و جهل مطلق آن اذعان دارد که به آتوریته و مرجعیتی فراسوی فهم و شعور فردی انسان تاکید مبرم و مطلق می کند. نظام فقهانی آخوندها و ملایان از ما ایرانیان می خواهند به همت شمشیر کشی و خونریزی بی وقفه و ارباب و وحشت؛ صغیر بسازند و بر ذهنیت و وجدان و روان و روح ما حکومت ابدی داشته باشند. هشیار باشیم. در مسئله ی پژوهشهای آکادمیکی نیز بایستی آتوریته را ساقط کرد و ملاک و معیار را همواره تجربیات و نیروی فهم و شعور و درک فردی خودمان بگیریم.

من نمی فهمم چرا وقتی عده ای پُر مدعا می خواهند با دیگران حرف بزنند، به جای آنکه به اصل مسئله بپردازند، سعی می کنند ضعف استدلالی و برهانی خود را در صف آرای فکری با دیگران به کمک « برچسبها و اتیکتهایی که روشنگر هیچ چیزی نیستند؛ سواى رسوا کردن میزان فهم و شعور خودشان »، جبران و کتمان و ماستمای و توجیه و به خودشان تلقین کنند که مثلاً با نوشتن و بر زبان راندن چنان اتیکتها و برچسبهایی خواهند توانست طرف مقابلشان را به زانو در آورند و شب با خیالی و وجدانی راحت، سر به بالین بگذارند. معمولاً این سنت و شیوه ی تمام آنانیست که خود را « مالک بالفطره ی حقیقت » می دانند از مدعیان تاق و جفت مذاهب سامی (= یهودیت - مسیحیت - اسلام) بگیرند تا ایدئولوژی مارکسیسم و انواع و اقسام مشابه آن. هر انسانی که بر آن باشد به کمک فهم و شعور و تجربیات فردی خودش به سنجشگری چنین حقایقی رو آورد، بلافاصله با واکنشهای خشن و برچسبها و تهمت‌ها و اتیکتهای تحقیر آمیز روبرو می شود. چنین واکنشهایی فقط و فقط نشانگر بیماریه گی برچسب زنها می باشند؛ نه گشوده فکری و آرزوی پایدار ماندن بر پرنسیپهای جوینده گی و پرسشگری و پذیرنده گی. اینکه اشخاصی بیایند و ادعا کنند که من در پروسه ی سنجشگریهایم به اسلام و موکلانش توهین کرده ام، باید رک و پوست کنده بگویم که ایرانیان بیش از هزار و چهارصد سال به شمشیر کشان اسلام با منطقی سرشار از فهم و شعور و مهر گفتند که: « بفرمایید شمشیرتان را غلاف کنید و میهمان سفره ی سیمرخ گسترده پر باشید. » چنان اسلام و متوکلانش تا همین امروز نه تنها آن « بفرمایید و میهمان نوازی ایرانی » را نفهمیده اند و به قول معروف از بیخ عرب مانده اند؛ بلکه در کثیفترین واکنشهای رفتاری هرگز کوتاهی نکرده و قلم من و هزاران نفر مثل من از وصف خبائتها و جنایتها و ترورها و خونریزیهایشان نیز عاجزند. من نظرات خودم را در باره ی اسلام نوشته ام و هیچ دلیلی نمی بینم که کاه کهنه بخوام بر باد بدهم. در ضمن، درب سنجشگری آنها بر روی هر انسانی باز می باشد و من هرگز با شمشیر خونریز و دستگاههای شکنجه و قلدران غاصب حقوق نیز در کمینشان ننشسته ام.

هیچ متنی و کتابی و نصی و امثالهم در جهان انسانها، قداست ندارد که بخواد خودش را از پرنسیپ سنجشگری معاف و مجزاً بداند. فقط زندگی و نگاهبانی از آنست که قداست دارد. هر چیزی که به قداست زندگی و نگاهبانی از آن بیفزاید، شایان ستودن و فراگسترده می باشد و هر چیزی که در تضاد و خصومت با زندگی و نگاهبانی از آن باشد، بایستی بی چون و چرا در برابرش ایستاد؛ گیرم « الله و رسولش و کتابش » و امثالهم باشد. روشنگری، سوختن در هیزم افکار خود هست؛ نه آویزان شدن به چیزی فراسوی فهم و شعور و تجربیات فردی خود. هیچکس نمی تواند بیاید و با من از یک ترکیب منحوس و مضحک به نام « روشنفکران دینی ؟ » حرف بزند. این ترکیب از پایه بی معنی و بسیار مزخرف است؛ زیرا فقط کسانی می توانند « روشنگر » باشند که « فکری و ایده ای » از خود

داشته باشند. دفاع و گسترش و روشنگری و بزک کردن « حقیقت خود » هرگز روشنگری و روشنفکری نیست که نیست. ما در ایرانزمین چیزی به نام « دانشگاه » نداریم. ما تا قبل از انقلاب، یکی دو تا حوزه داشتیم که بعد از انقلاب، سراسری شدند. در ایران، چیزی به نام « دانشگاه » وجود ندارد. متوهم نشویم. ما زمانی « دانشگاه » خواهیم داشت که انسانهای دگر اندیش و مستقل اندیش، اساتیدش باشند و نظرات خود را بدون هیچ هراسی بر زبان برانند و امکان انتشار آثار مثل دیگر سرزمینها وجود داشته باشد؛ یعنی آن سرزمینهایی که به « عقلانیت مدرن داشتن » مشهورند. در ضمن نبایستی سر سوزن آزاری به آنها برسد یا حقوقی یا امثال اینها از زندگی آنها کاسته شود. با شمشیر کشیدن بر گردن « دگر اندیشان و غصب حقوق و املاک آنها و شکنجه و آزار و توقیف آثارشان » و میدان فراخ دادن به همعقیده گان و هم مسلکیهای خود هرگز نمی توان ادعای دانشگاه داشتن و مزخرفی به نام روشنگری دینی داشت. اینها همه حرف و ادعاهای پوشالی هستند.

« سقراط (470 - 399 ق.م.) » در دفاعیه اش می گوید: « **اویدا اوک آیدس = من به نادانسی خویش، آگاهم.** ». این « نادانسی » سقراط، چیزی بسان همان « **non - knowledge** » می باشد که بر آنست از « چیستی چیزها (هر چه می خواهد باشد) »، دانشی فراخور فهم و شعور فردی خودش به دست آورد به همین دلیل به گنت - و - شنود سنجشگرانه و باهماندیشی با دیگر انسانها رو می آورد بدون آنکه چیزی را از قبل، « حقیقت » بشمارد و بخواد که در صدد دفاع و توجیه و تبرئه ی رفتارها و گفتارهای و مبانی عقیدتی آن بکوشد. از این رو، جهل من می گوید و استدلال می کند که « **زندگی قداست دارد و خونریزی در تضاد با پرنسیپ خداست و از جان بایستی نگرهبانی کرد.** ». ولی دانش حوزوی و ماشین تخریب و ویرانگری اسلام می گوید: « **بگش و خون بریز و آمر باش و بترسان و قصاب و مفتش بشو.** ». جهل من بر پرنسیپها و اصلها و بُنمایه های زندگی و نگرهبانی از آن استوار است و می پرسد و می جوید و می اندیشد و به چیزی باز نمی ماند. ولی دانش حوزوی و دین الهی به فرصت طلبیها و ریاکاریها و تظاهر کردنها و زورگوییها و ستمها و اربابها و توهینها و تحقیرها و شکنجه ها و مصادره کردنها و پایمالیها و امثالهم عمل و افتخار می کند. جهل من، گشوده فکر و سنجشگر و پذیرنده و بار دار کننده و رنگ و بوی فردی خودم را دارد. ولی دین الهی و دانش حوزوی، بسته و خاصم سنجشگری و انکار کننده و رنگ و بوی « همگونه گی » را دارد. جهل من، در باره ی خدائی می اندیشد که همال و معشوقه و هم بزم و همرزم و خنیاگر و رفاصه و میگسار و فاقد کتاب و رسول و فقیه و امثالهم هست و نگرهبان زندگی و جان و در فکر خوشزیستی انسانها و جانداران و مهر ورزی به سراسر پدیده ها می باشد. ولی دانش حوزوی و دین الهی، خدایش مخوف و فراکائناتی و عذاب دهنده و زشتخو و آمر و شکنجه گر و خونریز و قومی می باشد و بدون شمشیر کشی نمی تواند ثانیه ای آرام و قرار داشته باشد. من نمی توانم خودم را فریب بدهم. چکار کنم که جهلم در تمام سلولهایم جاریست و هر چقدر مالکان حقیقت الهی می خواهند در حق من با تزویر خاص خود، مثلاً نیکی کنند که صاحب « دانش حوزوی و مومن الهی » شوم، می بینند نمی شود که نمی شود. وای بر جهل من که دارویی ندارد. شاید علتش اینست که « جهل من »، حداقل به خودم آسیب می زند و همانند « دانش حوزوی و دین الهی » نیست که میلیونها انسان را به قصابخانه بفرستد و لحظه ها را برایشان، جهتم تمام عیار کند. بدبخت آریا که نمی تواند به سعادت آن میلیونها مومن، حسادت کند! جهل من در فکر گزاره هایبست که آنها را در برابر فهم و شعور و آگاهی تک، تک انسانها می گذارم و آنها را را به پاسخ فرا می خوانم :

گزاره اول: نگرهبان زندگی باش و جان را بیرو و بیازما و جست و جو کن زندگی فردی خودت را .
گزاره دوم: خون بریز تا برگزیده ی من باشی و بر دیگران مصطفائی کنی و از عذاب اخروی و غضب من در امان بمانی.

ما اول از همه بایستی معنا و مغزه و پرنسیپ همین دو گزاره را روشن کنیم. بعدش برویم سراغ دیگر مسائل. من حاضر نیستم با هیچ شمشیری بپذیرم که مثلاً « اسلام » و موگلائش محق هستند که متعین بکنند چه چیزی در ایرانزمین « حق » است و چه چیزی « حق » نیست. هرگز! پذیرفتن چنین چیزی همان تحقیر و خیانت به فهم و شعور فردی ام است. من انسان با هوش و با استعداد و زرنگ و زبانداري مثل بزرگان حقیقتهای تبلیغی و آمرانه ای و شمشیری هرگز نیستم. من خیلی زمینی هستم و خدا و دینم نیز زمینی می باشند. شاید همین علت جهلم باشد که بدبختانه یا خوشبختانه هنوز است « انوار الهی » نتوانسته است با تمام زرق و برقهای عاریتی اش مرا « منور » کند که به او کور کورانه ایمان بیاورم. او خدایبست بسیار حقیر و تنها و دلیل که از بی مهری و دوست نداشته شدن به انچنان عقده و گمپلکسی دچار است که فقط با خونریزی و قتل می تواند روانپریشی خود را درمان کند.

من هیچگاه نتوانستم خودم را در زندگی ام فریب بدهم. استعداد و هوش و زرنگی چنین کاری را نداشتم. من نمی توانم آن واقعیتهایی را که هر روز در برابر چشمانم تجربه می کنم و با دیدنشان، زجر می کشم بیایم و با لاطائلات و هذیانهای کشکی، وجدان و شعور و فهم و تجربیات خودم را زیر پا گذارم و رفتارها و خشونت های توحش ماب دیگران را توجیه و تفسیر کنم که هیچ ربطی به آن واقعیت های دلخراش و مکرر شونده در سرزمینم را ندارند. وقتی من می آیم و استدلال می کنم که خودم جان دارم و شیرینی جانم، چنان و چنین است و از این پرنسیپ فردی نتیجه می گیرم که دیگر جانداران نیز؛ ولو مورچه باشند، جان شیرین دارند و به نام هیچ خدا و رسول و کتاب و قانون و کذا و کذا نمی توان خونریزی کرد و جان و زندگی دیگری را آزرده و معدوم کرد، به صغرا - کبراهای آکادمیکی و امثالهم هیچ نیازی ندارم. مسئله آنقدر واضح و بدیهی و دقیق و ظریف؛ عبارت بندی شده است که جای چون و چرا ندارد؛ مگر برای آنانی که تا آخرین سلول وجودشان در تداوم قدرت پرستی و منفعت طلبیهای سرسام آور و نجومی خود با چنان استدلالی، احساس خطر و وحشت کیهانی می کنند. وقتی من می آیم و از مثلاً موتور و چهار عمل اصلی: مکش / تراکم / انفجار / تخلیه بحث می کنم و استدلالهایی را بر زبان می رانم که گرداگرد همین چهار عمل اصلی می چرخند، کسی نمی تواند بیاید و بگوید که موتور کدام ماشین را می گویی؟! مرسدس بنر؟! تویوتا؟! فیات؟! آئودی؟! ب. ام. و؟! روز رويس؟! و کذا و کذا. من کنکرت سخن نمی گویم؛ بلکه در باره ی پرنسیپها و پایمالی آنها می اندیشم.

من وقتی استدلال می‌کنم که شمشیر و فتوای اسلام بایستی با دستهای متولیان تاق و جفت خودش برای همیشه و ابد به خاک سپرده شود، تمام گرایشهای را که تصور پذیر باشند و نباشند، در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر؛ وقتی من می‌گویم مخالف خونریزی و جان آزاری و کشتن و امثالهم هستم، فقط به ایران و امثال ایرانزمین نمی‌اندیشم؛ بلکه همان آمریکای مدعی حقوق بشر را نیز مطمح نظر دارم. همان چین بودیستی با پوسته‌ی کمونیستی و پراکتیک کنفوسیوسی را نیز منظور نظر دارم. من نمی‌توانم به خودم بقبولانم که هر روز در برابر چشمانم به نام الله و رسول و کتابش بیابند خون انسانها را بریزند و آنها را شکنجه بدهند و حقوقشان را غارت کنند و شمشیر امر به معروف و نهی از منکر را بر سر آنها بگیرند و من نوعی بیایم با کمال بیشرمی و حماقت خود خواسته، ادعاهای آنچنانی بزرگ کننده گان و رتوشگران اسلام را صحنه بگذارم و لاطاناتگوییهای آنها را بر زبان برانم و مدام بخواهم توجیه بتراشم برای دینی که نه تنها دین نیست؛ بلکه با شدت تمام در تضاد با دین (= وجدان خویشا فریده) می‌باشد. هرگز!

من خودم را نمی‌توانم گول بزنم و ای از این حماقتی که من به آن دچارم و نمی‌توانم با تمام نیرویی که دارم خودم را از آن خلاص کنم. ای وای بر من! وقتی آدمهای رتوشگر می‌آیند و مثلا دل و روده‌ی قرآن و تمام وابسته‌هایش را روی میز می‌ریزند، یک چیز را از همان قدم اول، همگی بدون استثناء حذف می‌کنند. آنهم استقلال فکر و نیروی داوری فردی و هنر جوینده‌گی و پرسنده‌گی می‌باشد. این حضرات و مشابه‌هایشان از همان قدم اول، قرآن و اسلام را حقیقت و نصّ ازلی - ابدی می‌دانند که وظیفه و رسالت کلکل کردنیهای خود را در بزرگ کردن و جاذبه دار جلوه دادن حقیقت الهی بدون سنجشگری چم و خم آن می‌دانند. آنها هر چیزی را که در زمین و کیهان و فراکائنات و غیره و ذالک باشد، تلاش می‌کنند از اسطربلاب حقیقت ازلی - ابدی اسلام و قرآن بیرون بکشند بدون ذره‌ای سنجشگری در چند و چون آن. نه! من نمی‌توانم خودم را گول بزنم و حماقت را بستایم و بر شعور و فهم فردی خودم پا بگذارم و دلم را به این خوش‌کنم که بله! قرآن، کلام خدا و کتاب آسمانیست و محمد، رسول الله و خاتم النبیین. وای بر این حماقت من! که نمی‌توانم بپذیریم تاریخ اسلام را نه از صد سال پیش؛ بلکه از همان بدو زایش محمد تا همین امروز با میکروسکوپ و تلسکوپ فهم و شعورم باز کاویده‌ام و دریافته‌ام که قرآن نیز مثل تورات و اناجیل و امثالهم محصول بشریست و هیچ ربطی به چیزی به نام خدا ندارد که نمی‌دانیم چیست؟! وای بر این حماقت من! که بر آنم در چند و چون چنین کتابهایی با پرنسیپ سنجشگری به سرند کردن آنها رو آورم و ستون قدرت پرستی آنانی را ویران و نابود کنم که به چنین حقایقی تکیه زده‌اند و جهان را جهنم انسانها کرده‌اند. وای بر حماقت من!

وقتی آدمهای رتوشگر می‌آیند و می‌خواهند قرآن و اسلام را نو نوار و بزرگ کنند، بایستی حداقل آن شعور را داشته باشند که موضع فردی خودشان را در برابر «قتل و مشتقات آن در قرآن» با رادمنشی تمام بر زبان برانند تا آنوقت کلکل کنه‌های بی‌پایه و اساسشان در باره‌ی رابطه‌ی دین و عرفان و اسطوره و امثالهم، معنا داشته باشد، حالا چند و چوش بماند برا بعد. قتل، هرگز به معنای دوست داشتن و مهر ورزیدن و اندیشیدن نمی‌باشد. با هیچ ادعایی و کلامی نمی‌توان قتل و مشتقاتش را ماستمالی کرد. من نمی‌توانم خودم را فریب بدهم و ببینم که میلیونها انسان، هر روز در آتش شمشیر کشتی متولیان اسلام در برابر چشمانم پر بر بزنند و بسوزند و من بیایم از سر شکم سیری و خود فریبی بگویم، من روشنفکر دینی یا سکولار هستم. حال بماند که هر دوی این ترکیبها در تضاد گوهری و صوری با مفهوم روشنگری می‌باشند. روشنگری، آویزان بودن به هیچ حقیقت الهی و زمینی و آکادمیکی و فرا کیهانی و امثالهم نیست. روشنفکر و روشنگر کسیست که فکری و ایده‌ای از خودش دارد و تلاش می‌کند که با فروختن سراسر وجود و هستی خودش به زایش فکر و ایده‌اش بکوشد و نه تنها مغز و شعور فردی خودش را نورانی کند و بتواند چراغی فرا راه خودش داشته باشد؛ بلکه دیگرانی را نیز که اطرافش هستند، می‌تواند در پرتو نورانی بودن افکار و ایده‌هایش مدد رساند تا آنها، پیش چشم خود را ببینند و بتوانند راه خود را بجویند و بیافرینند. روشنگری آویزان شدن و بازماندن به حقایق قرآنی و اسلامی و مارکسیستی و مدرنیته‌ای و پست مدرنیستی و امثالهم نیست. روشنگری، سوختن در هیزم افکار و ایده‌های خویشا فریده‌ی فردیست.

وقتی من می‌آیم و استدلال می‌کنم که اگر در جایی صدها صندوق میوه ریخته است و از لابلای آنها می‌توان بسیاری میوه‌های خوب و تمییز را جدا کرد و از هسته‌های آنها می‌توان باغی زیبا آفرید و از پس مانده‌هایشان نیز کودی ساخت برای رشد باغ زیبا، منظوم صحنه گذاشتن به چنان حقایق پنداشتی و تخیلی دیگران نیست؛ بلکه واقعیت‌یست هزاران چهره که پس از پدیدار شدنش به حقیقت می‌انجامد؛ نه در خفه و سر به نسیت و کژ و معوژ کردن و زندانی و محبوس کردن واقعیتها در چارچوبهای مذهبی و مرامی و مسلکی و ایدئولوژیکی و سپس ادعای حقیقت انحصاری خود را داشتن. نه! نه! وای بر حماقت من! که آمدم و استدلال آوردم و گفتم و نوشتم که مسئله‌ی سکولار بودن هیچی ربطی به مسائل ایرانزمین ندارد و سکولاریته در معنای دیگر نیست هم در فرهنگ و تاریخ تفکر اروپایی هم در فرهنگ ایرانی. «خدای ایرانیان = سیمرخ گسترده پر»، هیچگاه «ترانسندنتال» نبود که جهان و زندگی را از خودش بی‌برد و به گوشه‌ای اندازد و رسولانی با شرط و شروط برای انسانها بفرستد. نه! وای بر حماقت من! که استدلال کرده‌ام خدا، خودش را می‌گستراند و گیتی و کائنات و زندگی و کذا و کذا از پیامدهای خودگستری خدا هستند و آزدن هر چیزی، آزدن همان خداست. چرا من بخواهم بر ضدّ خدایی بجنم که همال او می‌باشم و سهیم در آفرینشهای نو به نو او. من هیچگاه از خدا، جدا نشده‌ام که به منجی و فقیه و اولوالمر نیاز داشته باشم. خدا در من و کنار من و معشوقه‌ی من است. سکولار بودن دیگه کدام صیغه‌ایست؟! وای بر حماقت من! //